

دشمن مردم

نمایشنامه در پنج پرده

چاپ دوم



دشمن مردم |

هنریک ایبسن |

برگردان: بهزاد قادری شهی |

ویراستار: مرزقی حسین زاده |

نمونه خوان: فرشید گرد مافی |

صفحه آرایی: آلا شوپز |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ دوم | ۱۳۹۸ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۵۶-۲ |

Bidgol Publishing co. |  | نسربینکل |

تلفن اشتراکات: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۳۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۷ ، ۶۶ ۴۵ ۳۵ ۴۶ |

bidgolpublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.* |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ گونه مسئولیت حرفه ای است. برای مترجمان بسیار پیش می آید که بدون چشم داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان ها و دانشجویان، اما بی شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بینگل استفاده بدون اجازه از ترجمه های نمایشی اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به ویژه در تئاتر تهران و جشنواره ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

شخصیت‌ها

Dr. Thomas Stockmann	دکتر توماس استوکمان: (پزشک ناظر تأسیسات چشمه‌های آب گرم شهر)
Mrs. Stockmann	خانم استوکمان: (همسر او)
Petra	پترا: (دختر آن‌ها، آموزگار)
Eilif & Morten	آیلیف و مورتن: (پسران آن‌ها، به ترتیب دوازده و ده ساله)
Peter Stockmann	پیتر استوکمان: (برادر بزرگ‌تر، شهردار، رئیس پلیس، رئیس هیئت مدیره چشمه‌های آب گرم شهر، و غیره.)
Morten Kiil	مورتن کیل
Hovstad	هاوستاد: (سردبیر روزنامه «ندای مردم»)
Billing	بیلینگ: (دستیار هاوستاد در این روزنامه)
Horster	ناخدا هورستر
Aslaksen	آسلاکسن: مدیر چاپخانه

شرکت‌کنندگان در گردهمایی عمومی (مردانی از طبقات مختلف، چند زن، و شماری دانش‌آموز دبستانی)

کردار نمایشنامه در شهری کوچک در سواحل جنوبی نروژ رخ می‌دهد.

| پردهٔ یک |

شب هنگام. اتاق نشیمن منزل دکتر استوکمان، با ائاثیه و میلمان ساده اما چیدمان خیلی جذاب. در دیوار راست دو در می بینیم؛ در عقب تر به ورودی ساختمان و در جلوتر به اتاق کار دکتر باز می شود. در دیوار مقابل، درست روبه روی دری که به ورودی ساختمان باز می شود، دری است برای ورود به بخش اندرونی ویژهٔ اعضای خانواده. وسط همین دیوار یک بخاری قرار دارد. اندکی جلوتر در همین سمت، یک نیمکت مبله و بالایش، روی دیوار، آینه ای است، و جلوی این ها یک میز بیضوی با رومیزی. روی این میز چراغ حباب داری روشن است. در دیوار ته صحنه، دری است که رو به اتاق غذاخوری باز است. در این اتاق میز غذاخوری برای صرف غذا چیده شده است، و چراغی نیز روی آن می سوزد.

بیلینگ، با دستمالی زیر چانه، در غذاخوری سر میز نشسته است. خانم استوکمان کنار میز غذاخوری ایستاده است و بشقابی با یک تکهٔ بزرگ راستهٔ بریان گوساله را به او می دهد. بقیهٔ صندلی های غذاخوری خالی اند. روی میز آشفته است؛ یعنی تازه شام خورده اند.

خانم استوکمان: خب، آدم یه ساعت دیر بیاد آقای بیلینگ، باید انتظار غذای سرد رو هم داشته باشه.

بیلینگ: (مشغول خوردن) خیلی خیلی خوشمزه س... حرف نداره.

خانم استوکمان: می دونین که، شوهرم سر وقت خوردن غذا براش مهمه...

بیلینگ: اصلاً مسئله ای نیست. یعنی فکرمی کنم وقتی این جور

غذا می خورم، بیشتر می چسبه؛ تنها و بی مزاحم.

خانم استوکمان: آهان، خب... هر جور راحتین... (رو به درِ هال، گوش

می دهد.) گمونم هاوستاند هم داره می آد.

بیلینگ: احتمالاً.

(پیتراستوکمان، با پالتو و کلاه رسمی شهردار، وارد می شود.

عصایی در دست دارد.)

شهردار: سلام و عرض ادب زن داداش.

خانم استوکمان: (به اتاق نشیمن می آید.) به، سلام! پس شما یین؟ چه خوبه

که به ما هم سری می زنین.

شهردار: رد می شدم، گفتم... (بانیم نگاهی به اتاق غذاخوری) آ، ولی

مهمون دارین انگار.

خانم استوکمان: (اندکی با شرمندگی) نه، نه... سرزده اومده. (دستیاجه)

نمی خواین شما هم برین سرمیز و یه لقمه بخورین؟

شهردار: من؟ نه، خیلی ممنون. خدا نیاره اون روز رو، که شب

پختنی بخورم! با معده من سازگار نیست.

خانم استوکمان: اوه، حالا یه بار که...

شهردار: نه، نه. لطف دارین؛ ترجیح می دم به همون نون و کره و

چای قناعت کنم. در دراز مدت سالم تره و... کمی هم

به صرفه س.

خانم استوکمان: (با لبخند) حالا نگین با خودتون توماس و من کلی بریزو
بپاش داریم.

شهردار: شما که نه زن داداش. خدا اون روز رو نیاره. (به اتاق کار
دکتر اشاره می‌کند.) خونه نیست انگار.

خانم استوکمان: نه، بعدِ شام رفته یه خرده پیاده روی... اون و پسرها.

شهردار: ای بابا، نمی‌دونم برای سلامتی خوبه این؟ (گوش می‌دهد.)
باید خودش باشه.

خانم استوکمان: نه، اون نباید باشه. (در می‌زنند.) بفرمایین! (هاوستاند از در
ورودی می‌آید.) به! آقای هاوستاند، که دیگه...

هاوستاند: بله، خیلی بینخشین، چاپخونه معطلم کردن. سلام آقای
شهردار.

شهردار: نسبتاً عصا قورت داده اندک تعظیمی می‌کند. آقای سردبیر.
اینجا پی‌کاری آمیدید احتمالاً؟

هاوستاند: تا اندازه‌ای. در مورد مطلبیه که قراره توی روزنامه چاپ
بشه.

شهردار: گمون می‌کردم. شنیده‌م برادرم خیلی فعالانه برای «ندای
مردم» مطلب می‌نویسه.

هاوستاند: بله، ایشون زحمت می‌کشن هر وقت دربارهٔ مطالب علمی
موارد تازه‌ای ببینن، یه مختصری برای «ندای مردم»
می‌نویسن.

خانم استوکمان: (به هاوستاند) حالا نمی‌خواین...؟ (به اتاق غذاخوری اشاره
می‌کند.)

شهردار: خدای نکرده، نمی‌خوام اون رو به دلیل نوشتن برای قشر
خاصی که انتظار داره براش سرو دست بشکنن ملامت

کنم. البته، شخصاً هم هیچ دلیلی نمی‌بینم که نسبت به روزنامه شما نظر منفی داشته باشم.

هاوستاند: بله، من هم همین طور فکر می‌کنم.

شهردار: کلاً، توی شهر ما روحیه تساهل خوبی حاکمه... یک روح شهروندی جمعی بی‌نظیر. این، البته، ناشی از منافع مشترک قابل توجهیه که مردم رو با هم متحد می‌کنه... منافع خیلی مهمی که تا حد زیادی مشغله هر شهروند خیراندیشیه...

هاوستاند: چشمه‌های آب گرم، بله.

شهردار: دقیقاً. ما تأسیسات بزرگ، تازه و محشرمون، چشمه‌های آب گرم رو داریم. خواهید دید! این چشمه‌های آب گرم کانون زندگی این شهر می‌شن آقای هاوستاند. شک نکنید!

خانم استوکمان: توماس هم همین رو می‌گه.

شهردار: خب، رونق و توسعه شهر ظرف این یکی دو سال فوق‌العاده‌س! مردم باز پولی توی دست و بالشونه. زندگی و شور و حال برگشته. ارزش خونه و مستغلات روز به روز افزایش داره.

هاوستاند: نرخ بیکاری هم کاهش داشته.

شهردار: این هم هست، بله. مالیاتی که برای رفاه اجتماعی از طبقات مرفه می‌گرفتیم به میزان قابل توجهی کاهش پیدا کرده، و این تابستون هم اگر... با خیل مسافرها... فوج معلولینی که باعث می‌شن چشمه‌هامون سرزبون‌ها بیفته... اگر کار چشمه‌ها رونق داشته باشه، باز هم

مالیات کاهش پیدا می‌کند.

هاوستاد: از قرائن معلومه که تابستون خوبی در پیش داریم، این طوری می‌گن.

شهردار: شرایط خیلی دلگرم‌کننده‌س. هر روز، سیل تقاضا برای جا و این قبیل چیزها سرازیره.

هاوستاد: پس مقاله دکتر باید به موقع باشه.

شهردار: اون باز هم داره چیزی می‌نویسه؟

هاوستاد: این مطلب رو زمستون قبل نوشتن: چشمه‌هارو توصیه می‌کنن، و گزارشی درباره وضعیت بهداشتی نمونه شهرمون. ولی اون موقع مقاله رونگه داشتم.

شهردار: آهان، جایی‌ش ایرادی چیزی داشته احتمالاً.

هاوستاد: نه، ایرادی نداشت. ولی گفتم بهتره تا الآن، یعنی فصل بهار، که مردم برای تعطیلات تابستونی شون برنامه‌ریزی می‌کنن، صبر...

شهردار: درسته؛ کاملاً به جاست آقای هاوستاد.

خانم استوکمان: آره، حرف چشمه‌ها بیاد وسط، توماس خستگی سرش نمی‌شه.

شهردار: خب، به هر حال، اون کارمند رسمی اونجاست.

هاوستاد: بله، این هم یادمون باشه که عملاً مبتکر این ایده چشمه‌های آب گرم ایشون بودن.

شهردار: ایشون بودن؟ جدی؟ بله، بعضی وقت‌ها می‌شنوم که بعضی‌ها این جواری فکر می‌کنن. ولی با این حال گمونم من هم توی این طرح بزرگ مختصر نقشی داشتم.

خانم استوکمان: آره، توماس هم همیشه می‌گه اینو.